پسامارکسیسم
و دیالکتیک آنتونیو نگری



نوشته‌ی: مارکو کاپولو

ترجمه‌ی: تارا بهروزیان

پسامارکسیسم
و دیالکتیک آنتونیو نگری



نوشته‌ی: مارکو کاپولو

ترجمه‌ی: تارا بهروزیان

برگرفته از سایت نقد

مایکل هارت در **اندیشه‌ی رادیکال در ایتالیا؛ یک سیاست بالقوه** بر اهمیت ایالات متحده در آخرین پیشرفت‌های اقتصادی، اهمیت فرانسه در دیدگاه‌های انتقادی جدید فلسفه‌ی معاصر، و ایتالیا در سیاست تاکید کرد.[۱] در حقیقت، بخش‌های بزرگی از جامعه‌ی ایتالیا در مبارزات سیاسی ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ مشارکت کردند که بیش از هر کشور غربی دیگری رادیکال شدند و دوام یافتند.[۲] این اظهارنظر هارت یادآور ارجاع مشابهی است به

کشورها، دانش‌رشته‌ها و ایده‌هایی که معمولاً سرآغاز شکل‌گیری ایده‌های کارل مارکس را معرفی می‌کنند و می‌توان منشاء آن‌ها را تا فلسفه‌ی آلمان، اقتصاد سیاسی انگلستان و سیاست فرانسه رساند. در فرانسه، تمایز میان پیش‌زمینه‌ی انقلاب فرانسه و زایش ایده‌های سیاسی و اجتماعی جدید می‌تواند گول‌زننده و در عین‌حال برانگیزاننده باشد. آیا بدون تغییرات عمیق سیاسی و اجتماعی مانند آرمان‌های انقلاب یا نهضت‌های انقلابی، تولد آرمان‌شهرها و آرمان‌شهرباور ممکن است؟ شاید، همین نکته راهی برای نزدیک شدن به ایده‌های آنتونیو نگری هم باشد. نظریه‌های او از سال‌های توفانی صنعتی‌سازی پرشتاب و تلاطم‌های سیاسی ایتالیا نشأت می‌گیرد. اما بیش از هر چیز، اقتصاد سیاسی مارکسیستی و تاثیر فیلسوفان معاصر فرانسوی مانند ژاک دریدا، ژیل دلوز و میشل فوکو مشخصه‌ی ایده‌های این فیلسوف سیاسی ایتالیایی است.

نگری از دل بحران دولت‌های لیبرال، تغییرات طبقات اجتماعی در کشورهای غربی، مناسبات اقتصادی و سیاسی جدید میان مرکز و پیرامون سرمایه‌داری، و سقوط رژیم‌های کمونیستی و ادغام آن‌ها در جهانی‌سازی، به دنبال نظریه‌ای بدیل و وحدت‌بخش برای بن‌بست‌های هستی‌شناختی مارکسیسم ارتدوکس و نقد رادیکال همه‌ی آموزه‌ها و ایدئولوژی‌های سرمایه‌دارانه است. شرط احتیاط حکم می‌کند که پیش از بررسی دیدگاه‌های نویسنده‌ای که اهداف و ایده‌هایش بسیار بلندپروازانه و در عین‌حال انقلابی است مدت زمانی معقول سپری شود، اما بخت یار بی‌باکان است (la fortuna aiuta gli audaci). پس بیایید ببینیم چگونه تفسیر نگری از مارکسیسم و دیالکتیک ــ به‌رغم ارجاعاتش به آموزه‌هایی

که بنا به «عقلانیت ابزاری» سرمایه‌داری، محکوم به نظر می‌رسند ــ بی‌تردید به جهان سیاست معاصر تعلق دارد.

نگری در دهه‌ی ۱۹۶۰ به نظریه‌پردازی کارگرگرایی (operaismo)[۳]، یعنی تفسیری نئومارکسیستی از مبارزه‌ی طبقاتی در کشورهای غربی، پرداخت. پس، توده–کارگر [۴] سوژه‌ی پیشروی انقلابی مبارزه‌ی طبقاتی در کشورهای سرمایه‌داری بود. در دهه‌ی ۱۹۷۰، هنگامی‌که تضادهای سرمایه‌داری از کارخانه‌ها به جامعه سرایت کرد، نگری نظریه‌ی خودگردانی را ارائه کرد که در آن جنبش‌های خودمختار سیاسی جایگزین رهبری انقلابی کارگران علیه سرمایه شدند. نگری در حرکت از کارگرگرایی به خودگردانی، به طور کامل این ایده را پذیرفت که پایان سرمایه‌داری آن‌گونه که بسیاری از مارکسیست‌های ارتدوکس هم‌چنان باور داشتند، اجتناب‌ناپذیر نیست. نگری در پرتو این باور، مفهوم دیگری از دیالکتیک را بسط داد که به نظر می‌رسید دیگر، برخلاف ماتریالیسم تاریخی، با غایت‌گرایی هگلی پیوندی ندارد. این سرآغاز دیالکتیک منفی بود که ایده‌ی اصلی نظریه‌های بعدی نگری را تشکیل می‌دهد.

مایکل هارت و آنتونیو نگری در کتاب **امپراتوری**[۵] از این سناریوها فراتر رفتند. آنان وجهی فراملی برای تضادهای سرمایه‌داری قائل شدند. در کتاب **امپراتوری** مبارزه‌ی طبقاتی حتی از آنچه مارکسیسم بر آن تاکید دارد یعنی این‌که نکته‌ی کلیدی، یک نظریه‌ی سیاسی است، فراتر می‌رود. در این کتاب، فرض هرمنوتیک مارکسیِ ساختارهای اقتصادی این است که عناصر اصلی سرمایه‌داری دیگر **تحقق یافته است**، یعنی تبعیت واقعی

فرماسیون‌های اجتماعی و اقتصادی پیشرفته‌تر از سرمایه کامل شده است. هم‌زمان، تبعیت صوری شکل‌های اجتماعی و اقتصادی پیشاسرمایه‌داری نیز باید به وقوع بپیوندد، و از دل این مرحله‌ی جدید توسعه‌ی سرمایه‌داری، ضرورت وجود یک **امپراتوری** ظهور می‌کند. پس، دیالکتیکْ منفی است اما در عین‌حال چندپاره و ساخت‌زدوده هم هست، و کارِ زنده که عنصر نقیض و انقلابی راستین در مبارزه علیه تبعیت واقعیِ سرمایه‌داری است، با دیالکتیک منفی به مخالفت برمی‌خیزد.

در نتیجه نظریه‌ی «پسامارکسی» نگری، با کنارگذاشتن مرکزیت طبقه‌ی کارگر، به رویکرد دیالکتیکی دیگری می‌انجامد. نگری از نقد مارکسیسم ارتدوکس و ارزیابی دوباره‌ی **گروندریسه**‌ی مارکس [۶] آغاز کرد و به ساختارشکنی دیالکتیکی، و مخالفت انقلابیِ کارِ زنده و خلاق انبوهه علیه تبعیت واقعی سرمایه‌دارانه رسید.

از مارکسیسم تا پسامارکسیسم

نگری با شروع از بحث‌های مارکسیستی پیش از جنگ جهانی دوم و **گروندریسه**‌ی مارکس [۷] بر موضوعی تمرکز کرد که برای نظریه‌هایش کلیدی بود: انباشت سرمایه پس از انقلاب شوروی. در رابطه با همین موضوع، تأملات رزا لوکزامبورگ درباره‌ی مکانیسم‌های انباشت سرمایه [۸] از یک سو، و مخالفت انقلابی با شکل‌های جدید سلطه‌ی سرمایه از سوی دیگر، هر دو برای درک زبان نظری پیچیده‌ی نگری از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند.

بنا به نظر روسدولسکی ـ که کتابش با عنوان **تکوین سرمایه‌ی مارکس** نگری را به واکاوی **گروندریسه** هدایت کرد ـ تفسیر لوکزامبورگ از بازتولید سرمایه‌ی ناب برخی از جنبه‌های قوانین اقتصادی مارکس را دست‌کم می‌گیرد، به ویژه بیان‌گر درکی کامل از بحران‌های سرمایه‌داری نیست. [۹] اما روسدولسکی خود از جنبه‌ی دیگری بر اهمیت آثار لوکزامبورگ تاکید کرده است. لوکزامبورگ نشان داد که مداخلات مداوم و غیرقابل‌اجتناب در انباشت سرمایه فرصت‌هایی را برای شروع انقلاب‌ها فراهم می‌کند. [۱۰] از مدت‌ها قبل، کل جهان می‌توانست به کنترل سرمایه در آید، رقابت گروه‌های سرمایه‌دار جنگ‌هایی را به وجود می‌آورد که سرمایه‌داری را نابود و امکان انقلاب‌های سوسیالیستی را می‌گشاید. آن‌گونه که شواهد نشان داد، لنین با این دیدگاه موافق بود اما لوکزامبورگ معتقد بود که حزب لنینیستی متشکل از انقلابیون حرفه‌ای قادر نیست نقش رهبری مورد نیاز توده‌ها را ایفا کند. او بیش‌تر به خودانگیختگی توده‌ها، به عنوان عاملیت راستین انقلاب، اعتقاد داشت و تنها در صورتی از دیکتاتوری پرولتاریا دفاع می‌کرد که توده‌ها کنترل حزب انقلابی را در دست داشته باشند. [۱۱]

به نظر می‌رسد در نظریه‌های نگری شاهد نوعی نوسان میان چشم‌اندازهای استراتژیک و تحلیلی‌ای هستیم که لوکزامبورگ گشود. برای مثال نگری در آثار نخستین‌اش به چرخه‌ی دائمی انباشت سرمایه از طریق پویه‌ی مزد نیز توجه داشت. اما دیگر گمان نمی‌کرد سرنگونی سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر باشد، و نقش حیاتی مداخله‌ی دولت در مرحله‌ی جدید تکامل

سرمایه‌داری را برجسته می‌کرد. نگری بعدها بیش‌تر بر کل پویه‌ی انباشت سرمایه تمرکز کرد. طبعاً جهت‌گیری پیشین جهت‌گیری دوم را هم شامل می‌شود، اما این‌که بر کدام‌یک از این جهت‌گیری‌ها تاکید کنیم، باعث آشکارشدن عاملیت‌های انقلابی متفاوتی می‌شود، یا شاید بهتر است بگوییم، بر عاملیت‌های انقلابی متفاوتی تاکید می‌کند. در حالت اول، واکاوی الگوی انباشت سرمایه‌ی ناب، رهبری انقلابی علیه سرمایه را به کارگران کارخانه واگذار می‌کند. اما در حالت دوم، امتیاز نقش انقلابی جنبش‌ها به انبوهه‌ها تعلق می‌گیرد. این دلالت‌ها نباید باعث ساده‌سازی تعاریف نگری از عاملیت انقلابی شوند. طبقه‌ی کارگر انقلابی را در واقع می‌توان همان انبوهه‌ی توده‌ی کارگران ناماهر یا کارگرانی با آموزش‌های اولیه در خطوط مونتاژ دانست، به همان نحو که انبوهه‌ها می‌توانند در نتیجه‌ی بازیابی افراد و به‌کارگیری کار زنده‌ی خلاق آنان به سوژه‌ی انقلابی تبدیل شوند. **امپراتوری** این نکته را روشن‌تر می‌کند.

در کتاب **امپراتوری** درون‌ماندگاری شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری چیزی فراتر از فرایند مولد مادی ساده است. به نظر می‌رسد در این کتاب شاهد آشتی میان مقوله‌ی درون‌ماندگار و انتراعی‌تری از کار زنده و تفاوت‌های پیشین سوژه‌های انقلابی هستیم.

لوکزامبورگ هم‌چنین از طریق نقدش به رفرمیسم سوسیال دموکرات که هدف آن استراتژی تدریجی تغییرات با چشم‌انداز پایان سرمایه‌داری بود، و با نقدش به احزاب لنینیستی متشکل از انقلابیون حرفه‌ای که ایجاد یا تسریع بحران‌های اجتماعی را هدف گرفته بودند، نشان داد که واکاوی‌ها و استراتژی‌ها می‌توانند واگرا یا همگرا باشند. تفسیر لوگزامبورگ از انباشت

سرمایه در واقع به نوعی میانجی‌گیری بین چشم‌انداز درازمدت رفرمیسم و اهداف کوتاه‌مدت لنینیسم منجر می‌شود. او می‌خواست به این طریق، خودانگیختگی توده‌ها را که از طریق قوانین غیرقابل انکار ماتریالیسم تاریخی عمل می‌کند حفظ کند، در عین‌حال که ماتریالیسم دیالکتیک، یعنی ابتکارات احزاب، می‌بایست از انقلاب پیروی و آن را هدایت کند. این نخستین رویکرد به مسئله‌ی غامضی بود که گریبان مارکسیست‌ها را در خلال سال‌های بین دو جنگ جهانی گرفته بود. آیا برای مثال، جنگ جهانی اول و تبعاتش فرصتی منحصربه‌فرد برای بهره‌گیری از بحران سرمایه‌داری فراهم کرد، آن‌گونه که لنین در انقلاب روسیه متصور بود، یا آیا احزاب سوسیال دموکرات باید منتظر بحران نهایی و غیرقابل‌اجتناب سرمایه‌داری می‌ماندند؟ حتی اگر جرج لوکاچ نشان داده باشد که آگاهی طبقاتی انقلابی می‌تواند بر قوانین تاریخی ماتریالیسم غلبه کند [۱۲] دفاع از کمونیسم در روسیه اغلب مارکسیست‌ها را قانع کرد که حلقه‌ای پیرامون استالینیسم شکل دهند، با این امید که هم‌زمان فرصت‌های انقلابی مطلوب‌تری هم ممکن است فراهم شود.

این‌جا، جای آن نیست که از دل تاریخ مارکسیسم، دلایل، استراتژی‌ها یا تحلیل‌های سیاسی‌ای را بیرون بکشیم که برای مثال پیمان عدم‌تجاوز میان هیتلر و استالین، یا جبهه‌های ملی کمونیست‌ها و احزاب آنتی‌فاشیست را توضیح دهد. در عوض، بر اساس نقد نگری از ماتریالیسم تاریخی و صورت‌بندی منفیِ دیالکتیک، درک متفاوتی از روابط میان انقلاب شوروی و تکامل سرمایه‌داری وجود دارد.

بنا به نظر نگری، در جوامع سرمایه‌داری، نوآوری‌های تکنولوژیک و سیاست‌های اقتصاد کینزی از بحران‌های ادواری سرمایه‌داری پیش‌گیری کردند و باعث شکست سازمان‌های کارگری‌ای شدند که نخستین انقلاب علیه سرمایه یعنی انقلاب شوروی را رقم زده بودند. رخداد روسیه سرآغاز مرحله‌ی جدیدی از انباشت سرمایه بود. برخلاف ماتریالیسم تاریخی که مرحله‌ی نهایی سقوط سرمایه‌داری را توضیح می‌داد، دیالکتیک نگری بازسازمان‌یابی مداوم قطب‌های متضاد درون توسعه سرمایه‌داری را مطرح می‌کند. سرمایه و کار، در دو سوی این تقابل دیالکتیکی، پیوسته بازسازمان‌دهی می‌شوند، با این فرض که روابط قدرت میان آن‌ها توسط تغییرات سیاسی و اقتصادی متقابلاً تعریف می‌شود. برای مثال، طبقه‌ی کارگر انقلاب شوروی از طریق روندی سرمایه‌دارانه که به این طبقه نقش ممتاز ویژه‌ای بخشید سازماندهی شد. به همان اندازه که کارگران شوروی توانستند به واسطه‌ی مهارت‌ها و شناخت‌شان از فرایند تولید کنترل کارخانه‌ها را مستقیماً در دست بگیرند، به همان میزان با بازتولید {و انتقال} جایگاه سلسله‌مراتبی‌شان از فرایند تولید به احزاب لنینیستی‌ای که رهبری کارگران را در دست داشتند، با سرمایه به مخالفت برخاستند و انقلاب خود را به انجام رساندند. به بیان دیگر، در آن زمان، در آن روابط قدرت میان سرمایه و کار زنده، «اشرافیت» کارگری می‌توانست پیشتاز فرایند انقلابی باشد. بعدتر روابط قدرت میان سرمایه و کار تغییر کرد. پس از انقلاب شوروی، سلطه‌ی سرمایه برتری خود بر کار زنده را از طریق شکل‌های غیرزنده‌ی بازتولید و انباشت، یعنی تکنولوژی و پول، بازیافت. از سوی دیگر، سرمایه ظرفیت استیلای خود را بازسازی کرد و تولید را از طریق انقلاب

تکنولوژیک تیلوریستی افزایش داد. به این ترتیب نیاز سابق به کارگران بسیار ماهر دیگر وجود نداشت و توده–کارگران، یعنی کارگرانی با مهارت‌های ابتدایی در خطوط مونتاژ، جایگزین احزاب کارگری پیشتاز لنینیستی شدند. از سوی دیگر، مداخله‌ی دولت در اقتصاد بر مبنای سیاست‌های کینزی باعث افزایش کنترل بر گردش پول شد تا بتوان از خطر بحران‌های ادواری ناشی از اضافه تولید کاست.

اگر واکاوی رزا لوکزامبورگ عمدتاً با نظریه‌های مارکس درباره‌ی سرمایه تفاوت داشت و درک کاملی از ظرفیت کتاب **سرمایه** برای غلبه بر بحران انباشت به دست نمی‌داد، گروهی از پژوهشگران ایتالیایی، از جمله نگری، بر تشریح و روشن‌سازی محتوای **گروندریسه** تمرکز کردند و تفسیر جدیدی از یادداشت‌های مارکس درباره‌ی چرخه‌ی انباشت سرمایه، بازتولید، و بحران ارائه دادند. از میان این مطالعات و پژوهش‌های مبارزاتی درباره‌ی کارگران کارخانه‌ی فیات تورین در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ [۱۳]، کتاب **کارگران و سرمایه** (Operai e capitale) اثر ماریو تورنتی [۱۴] هم‌چنان مرجعی ثابت برای درک کارگرگرایی (workerism) است. نگری از طریق این تجربه‌ها گرایشی را کشف کرد که هم‌چنان تا امروز به فلسفه‌ی او جهت می‌دهد. در حقیقت، اغراق نیست اگر بگوییم که اصول پسامارکسیستی نگری از **گروندریسه** مارکس نشأت می‌گیرد، اما **کارگران و سرمایه** کلیت ساختار نظری اندیشه‌های اولیه‌ی نگری را شکل می‌دهد.

نگری از طریق **گروندریسه** دریافت که نوشته‌های مارکس را می‌توان به شیوه‌ای دیگر خواند. انتشار **دست‌نوشته‌های اقتصادی فلسفی ۱۸۴۴** [۱۵] باب بحث‌هایی درباره‌ی تفاوت‌های میان مارکس جوان هگلی‌تر و مارکس بلوغ‌یافته در **سرمایه** را دوباره گشود، اما **گروندریسه** رویکرد دیالکتیکی نوآورانه‌ای برای درک نظریه‌های اقتصادی مارکس فراهم کرد که این تفاوت‌ها را با هم آشتی می‌داد. هدف کارگرگرایی بازیابی وحدت میان نظریه و کنش سیاسی بود که از اشارات لوکاچ درباره‌ی ابتکارات انقلابی طبقه‌ی کارگر فراتر می‌رفت. کارگرگرایی می‌خواست ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی را روزآمد و بازسازی کند. کارگرگرایی، سرمایه‌داری را صرفاً مرحله‌ای تاریخی یا مرحله‌ای پیش از سوسیالیسم نمی‌دانست، دیدگاهی که بسیاری از مارکسیست‌های ارتدوکس را در نهایت به دفاع از استالین کشاند [۱۶]، بلکه می‌خواست از طریق واکاوی تغییرات ساختاری روابط میان کار و سرمایه پس از انقلاب شوروی، ماتریالیسم تاریخی را به‌روز کند. کارگرگرایی در عین‌حال نشان داد که چگونه شکل‌های مبارزاتی جدید مانند «اعتصاب خودسرانه» [۱۷] به یک سوژه‌ی انقلابی، یعنی توده-کارگر، هویت می‌بخشد که امتناع مبارزه‌جویانه‌اش از کارِ بیگانه و مطالبه‌ی غیرگزینشی‌اش برای داشتن همه‌ی چیز (Vogliamo tutto!) [۱۸] می‌تواند به طور ابژکتیو مانع عملکرد سیاسی سرمایه‌داری و قوانین اقتصادی شود. [۱۹]

بی‌شک کارگرگرایی، به‌رغم تلاش‌های نظری قابل‌توجه‌اش، دست آخر یادآور برخی شورش‌های خودبه‌خودی، مانند لودیسم [۲۰]، است که در

سرآغاز سرمایه‌داری پدیدار شدند، و با توجه به تغییرات رادیکال فرایندهای مولد در دوران صنعتی‌سازی پرشتاب ایتالیا پس از جنگ جهانی دوم، این مقایسه چندان بی‌راه نیست. اما نگری در این باره نگرانی به خود راه نمی‌دهد. در عوض او این شورش‌ها را پیوستاری انقلابی می‌بیند که از مخالفت با شکل‌های فرارونده‌ی قدرت پس از رنسانس [۲۱] آغاز شده و تا مبارزات کار زنده علیه سرمایه‌داری ادامه یافته است که طبقه‌ی کارگر و نیز زایش انبوهه‌های مدرن را در برمی‌گیرد. [۲۲]

با این فراز آخر، دومین مرحله از تأملات نگری درباره‌ی تکامل سرمایه و قدرت سیاسی آغاز می‌شود. از یک سو تبعیت سرمایه‌دارانه دیگر به فرایندهای مولد ضروری کارخانه محدود و منحصر نمی‌شود بلکه به همه‌ی جامعه گسترش می‌یابد. از سوی دیگر، ظهور قدرت سیاسی از آغاز عصر سرمایه‌داری به مثابه استقرار محتوای ضدانسانی علیه خلاقیت انبوهه درک می‌شود.

کارگرگرایی با تاکید بر اهمیت مداخله‌ی دولت در بازسازمان‌یابی تبعیت سرمایه‌دارانه، رابطه‌ی متفاوت میان ساختار اقتصادی و روساخت سیاسی را نشان داده بود. بنا به دیدگاه کارگرگرایی، دولت را نباید به مثابه‌ی عنصری بیرون از انباشت سرمایه‌داری در نظر گرفت. با تصحیحاتی که دولت بر چرخه‌ی انباشت سرمایه اعمال می‌کند، مولفه‌ای سیاسی مستقیماً در شکل‌گیری ارزش وارد شد. توجیه ایدئولوژیک و سازماندهی کارکردی این مداخله، مستلزم کنترل‌های بیش‌تر و عمیق‌تری بر جامعه‌ی مدنی و زندگی افراد بود.

از این رو، موج‌های اعتراضات دانشجویی در ۱۹۶۸ و شورش‌های جوانان آمریکایی «علیه سیستم» تعجب‌آور نبودند. امتناع از مهم‌ترین فرایندهای اجتماعی‌شدن، مانند آموزش و قوانین رفتاری «کارکردگرایانه»، نشان داد که چگونه تعمیق کنترل‌های ایدئولوژیک و اجتماعی برای بخش‌های بزرگی از جامعه تحمل‌ناپذیر شده است. شورش توده ـ کارگران، دانشجویان و جوانان، بیش از همه در ایتالیا، مصادف بود با مبارزات سیاسی‌ای که بیرون از سپهر نهادی شکل گرفته بودند.

بنا به یکی از شعارهای سیاسی ۱۹۶۸، دانشجویان «ناممکن» را طلب می‌کردند [۲۳] و توده ـ کارگران همه چیز می‌خواستند. [۲۴] شاید این خواست‌ها آرمان‌شهری به نظر برسند، اما تنها راه «واقعی» برای مبارزه علیه «سیستم» یا تبعیت سرمایه‌دارانه به شمار می‌آمدند. پس از آن، نگری با ارائه‌ی نظریه‌ی خودگردانی [۲۵] از کارگرگرایی فراتر رفت، نظریه‌ای که در آن نه فقط طبقه‌ی کارگر بلکه سوژه‌های انقلابی دیگر نیز به طور خودمختار قادرند که مبارزه علیه سرمایه را رهبری کنند. بنابراین گروه‌هایی از دانشجویان و کارگران که پیوندهای سفت‌وسختی با هم ندارند به منظور ایجاد حمایت توده‌ای از انقلاب خواهان استقلال از جامعه‌ی سرمایه‌داری، احزاب و اتحادیه‌های رسمی چپ‌گرا می‌شوند. بار دیگر، مرحله‌ی دیگری از تبعیت واقعی سرمایه‌دارانه، یعنی اجتماعی‌سازیِ استثمار سرمایه، سوژه‌ی انقلابی دیگری ـ اما سوژه‌ی عمومی‌تری ـ را به رسمیت می‌شناسد: کارگر اجتماعی (operaio sociale) که میل‌اش به خودکامروایی و پیش‌برد خود، دست به انکار کار بیگانه در کل جامعه می‌زند.

به این طریق، جست‌وجوی چشم‌اندازهای وسیع‌تر برای واکاوی سیاست معاصر و سازماندهی استراتژی‌های سیاسی متفاوت، باعث شد مبارزه‌ی طبقاتی مارکسیست– لنینیستی پشت سر گذاشته شود.

روشن است که برخی نتیجه‌گیری‌های نگری مشابه نتیجه‌گیری‌های مکتب فرانکفورت و فیلسوفان فرانسوی مانند میشل فوکو است. مطالعات آدورنو و هورکهایمر درباره‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری، که از نظرگاهی هگلی/مارکسیستی آغاز می‌کنند، برای مثال ظهور و تجدید حیات منطق ابزاری سرمایه‌داری را به نقد می‌کشد. بعدها همه‌فهم‌گردانی نقد آدورنو و هورکهایمر توسط ماکوزه به نوعی پارادایم ایدئولوژیک برای اعتراضات جنبش‌های جوانان آمریکایی تبدیل شد. در سوی دیگر اقیانوس اطلس، فوکو نیز با تمایزگذاری میان جامعه منضبط و جامعه‌ی مبتنی بر کنترل، به منظور توضیح تنوع و شورش، تفسیری بدیل از هنجارها و رفتارها ارائه کرد. اما تکیه بر مارکس رویکرد نگری را از روشن‌بینانه‌ترین نقدها درباره‌ی قوانین اقتصادی متمایز می‌کند؛ اما آیا نظریه‌ی خودگردانی پسامارکسیستی است؟

پسامارکسیسم و دیالکتیک

یافتن لحظه یا مرحله مشخصی که مارکسیسمِ نگری به پسامارکسیسم تبدیل می‌شود دشوار است. احتمالاً نگریِ امروز خود حتی تعریف (یا برچسب؟) پسامارکسیست‌بودن را قبول نداشته باشد. اما، دشوارتر آن است که بگوییم از کدام نقطه نظر، پست‌مارکسیسم را باید از مارکسیسم متمایز کرد. بی‌شک کتاب نگری، **مارکس ورای مارکس: درس‌هایی از گروندریسه** [۲۶] گام تعیین‌کننده‌ای در سازمان‌دهی تفسیر او از

گروندریسه، دست‌کم، بر مبنای یک دیدگاه پسامارکسیستی است. [۲۷] با این حال، کنارنهادن این قطعیتِ هستی‌شناختی که طبقه‌ی کارگر عاملیت دگرگونی تاریخی است، عموماً به عنوان تفاوت اساسی میان مارکسیسم و پسامارکسیسم پذیرفته شده است.

این عنصر تمایزبخش در تاریخ مارکسیسم چندان هم جدید نیست. بسیاری از شکل‌های آنارشیسم فردگرا یا جمع‌گرا که از نقد مارکسیستی سرمایه‌داری آغاز می‌کنند نیز در نهایت ارجاع به طبقه‌ی کارگر را کنار می‌گذارند، اما به نظر می‌رسد پسامارکسیسم دغدغه‌ی بیش‌تری درباره‌ی تغییرات ایدئولوژیک پس از مدرنیته دارد. اگر شورش‌های آنارشیستی ـ و گاه رمانتیک ـ دست به مبارزه علیه ظهور جامعه‌ی سرمایه‌داری مدرن می‌زنند، پسامارکسیسم درک پروبلماتیکی از عصر پست‌مدرن دارد. [۲۸]

چپ‌های محافظه‌کارتر ایتالیا، که مایلند آن دسته از تلاش‌های نظری و جنبش‌های اجتماعی را که برای باور ارتدوکسِ مارکسیست- لنینیستی به مبارزه‌ی طبقاتی حرمت سفت‌وسختی قائل نیستند کم‌اهمیت جلوه دهند، اغلب آنارشیسم را چون دشنام طعنه‌آمیزی علیه نظریه‌ی خودمختاری نگری به‌کار می‌گیرند. اما نگرانی بسیاری از نئومارکسیست‌های ایتالیایی بیش‌تر فقدان یک چشم‌انداز سیاسی روشن در غیاب احزابی است که قادر به سازمان‌دهی جنبش‌های سیاسی جدید باشند.

گروه‌های چپ جدید ایتالیا، از جمله گروه نگری، **قدرت کارگر** (Potere Operaio)، نتوانستند پس از ۱۹۶۸-۱۹۶۹ به حزب تبدیل شوند. در دهه‌ی ۱۹۷۰، جنبش خودگردانی به پیروی از آموزه‌ی نظری نگری و برای تضمین خودانگیختگی توده‌ای هنگام آغاز انقلاب، نوعی

سازماندهی سست را حفظ کرد، اما به نظر می‌رسد این امر صرفاً عذرتراشی ساده‌ای در پاسخ به ناتوانی آشکار سازمانی این جنبش بود. به عبارت دیگر، معمای بغرنج لوکزامبورگ، یعنی سازماندهی توده‌ها بدون قربانی‌کردن خودانگیختگی انقلابی‌شان، بار دیگر رخ نموده بود. با حرکت از بازتولید ساده سرمایه به انباشت بزرگ‌مقیاس سرمایه، هرچه سوژه‌های بیش‌تری به عنوان سوژه‌های انقلابی شناسایی می‌شدند، سازماندهی آنان بدون درغلتیدن به سانترالیسم لنینیستی یا خودانگیختگی توده‌ای بیش از پیش دشوارتر به نظر می‌رسید. نه فقط نگری بلکه دیگر مارکسیست‌ها و نئومارکسیست‌های ایتالیا هم در پی شناسایی و سازماندهی سوژه‌های سیاسی جدید ناچار شدند بیش‌تر بر سیاست متمرکز شوند و تفسیرهای سیاسی اطمینان‌بخش قدیمی مبتنی بر ماتریالیسم تاریخی را کنار بگذارند. تورنتی، که یکی از اعضای حزب رفرمیست کمونیست ایتالیا بود، به شکل جدلی وارد این بحث شد. مقاله‌ی کوتاه او **خودگردانی امر سیاسی** (L'autonomia del politico)، که به وضوح یادآور تعریف کارل اشمیت از مناسبات سیاسی مستقل از ارجاع موکد به سیاست طبقاتی است، به بحث داغی در این باره دامن زد. [۲۹] با توجه به موضع محافظه‌کار نویسنده‌ی آلمانی {اشمیت}، این امر برای چپ ایتالیا یک پرش ایدئولوژیک بزرگ است. شاید حتی بدتر، این ارجاعِ آشکار تأییدی بود بر این‌که مارکسیست‌ها و نئومارکسیست‌های ایتالیا نظریه‌ی مستحکمی برای مواجهه با بحران عمیق سیاسی کشورشان در دهه‌ی ۱۹۷۰ ندارند.

در نتیجه، اندیشمندان چپ به سرعت دست به یک به‌روزرسانی نظری زدند که آنان را به ارزیابی دوباره یا کشف نویسندگان و نظریه‌های آمریکایی و

اروپایی سوق داد که پیش از این مورد نکوهش مارکسیسم ارتدوکس بود. برای نمونه آثار کارل اشمیت، هانس کلسن و نیکلاس لومان دوباره خوانده، و در ویراست‌های کاملاً جدیدْ بازنشر و ترجمه شدند، و مهم‌تر از همه، با ولع بسیار مورد پژوهش قرار گرفتند. نظریه‌ی عدالت جان رالز به طرز شگفت‌آوری باعث چرخش اندیشمندان مارکسیست به لیبرالیسم شد. نظریه‌ی بازی‌ها، انتخاب منطقی و نظریه‌ی سیستم در مطالعات علوم سیاسی ایتالیایی جان دوباره گرفت.

اما نگری مسیر دیگری را در پیش گرفت. اگر به پس‌زمینه‌ی کارگرگرایی مشترک نگری و تورنتی، علایق سیاسی و نظری و شکل‌گیری ساختار پژوهشی او توجه کنیم، مسیر انتخابی او کم‌تر از چیزی که در نگاه نخست ممکن است به نظر برسد تعجب‌آور خواهد بود.

کارگرگرایی این نکته را مطرح کرده بود که بدون قطعی بودن سقوط سرمایه‌داری، کارگران می‌توانند به طور خودمختار انقلاب علیه سرمایه‌داری را آغاز کنند. کارگران باید کلیت سرمایه‌داری را به‌مثابه‌ی دشمن خود تلقی کنند. پیش‌فرض این گزاره، بیش از آن‌که نتیجه‌ی ماتریالیسم تاریخی باشد، کنشی مبتنی بر اراده است. [۳۰] اشمیت نیز خاطرنشان کرده بود که چگونه اراده‌ی لنین مبنی بر این‌که دشمن مطلق خود را سرمایه‌داری بداند او را از رهبر سیاسی روسیه به یکی از بزرگ‌ترین انقلابیون تبدیل کرد. [۳۱] هم‌زمان با این {تاکید بر} سوژگی خلاق اراده، تاثیر فریدریش نیچه نیز آشکار می‌شود. در مورد اشمیت، این امر به صراحت بیان می‌شود، اما در کارگرگرایی تأثیر نیچه عنصری نهفته و پنهان بود که نگری بعدها آن را بازیابی کرد. این برای مارکسیسم ایتالیایی مسیری کشف‌نشده بود. چپ

ایتالیا در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به شدت به هرگونه ارجاع به نیچه به دیده‌ی تردید می‌نگریست و او را فیلسوفی راست‌گرا می‌دانست. در واقع نیچه نویسنده‌ای مهم برای ایدئولوگ‌های فاشیست بود. با این‌حال، پژواک‌یافتن ایده‌های نیچه در ادبیات مارکسیستی ایتالیا چندان غیرمعمول نبود. آیا آن‌ها صرفاً بقایای آزاردهنده‌ی رتوریک فاشیستی ایتالیا بودند؟

شاید کارگرگرایی از طریق **گروندریسه** به تأثیر گسترده‌تر و عمیق‌تر دیالکتیک هگل بر دیالکتیک مارکس و ماتریالیسم تاریخی پی برد. از این منظر، می‌شد از شکاف میان جمع‌گرایی مارکس و فردگرایی نیچه کاست تا مفهوم متفاوتی از آگاهی طبقاتی شکل بگیرد.

به هر روی، علاقه دوباره به فلسفه‌ی نیچه ویژگی کل فرهنگ ایتالیا در دهه‌ی ۱۹۷۰ است و نگری مفهوم انقلابی اراده، که از نیازهای رادیکال افراد و جماعت‌ها بلاواسطه حمایت می‌کند، را در ایدئولوژی جنبش خودگردانی حفظ کرد. برای مثال در کتاب **مارکس ورای مارکس**، با وجود آن‌که نگری هم‌چنان از ادبیات کاملاً مارکسی برای معرفی اراده‌ی سوبژکتیو استفاده می‌کند، اما می‌نویسد:

برای مارکس داوری تاریخیِ مرحله‌ی خودارزش‌افزایی یک داوری **ابژکتیو** بود. برای ما اینک در این سطح ترکیب‌بندی که طبقه‌ی کارورز و پرولتاریا به آن رسیده است (و در سطح قدرتی که به آن رسیده است) این امر کاملاً **سوبژکتیو** شده است. این به آن معناست که هر رابطه‌ای حاوی عنصر اراده است، و به این معناست که هر تعیّنی تحولی را بنیان می‌نهد، و هر رخداد وهله‌ای مهم و تعیین‌کننده از یک گرایش است. [۳۲]

بعدتر، نگری به همراه هارت به صراحت دِین خود را به بازتفسیر نیچه توسط فیلسوفان فرانسوی دهه‌ی ۱۹۶۰ ابراز داشتند، زیرا:

بازخوانی آنان (فیلسوفان فرانسوی) [۳۳] مستلزم تغییر جهت نظرگاه انتقادی بود و زمانی رخ داد که آنان شروع به درک پایان دیالکتیک کردند، و هنگامی‌که این درک با تجربه‌های عملی و سیاسی جدیدی که بر خلق سوژگی تمرکز داشت تایید شد. این خلق سوژگی به مثابه‌ی قدرت بود، به مثابه‌ی ساختن خودگردانی‌ای که نمی‌توانست به هیچ سنتز مجرد یا استعلایی فروکاسته شود. [۳۴]

دقیقا به این دلیل که نگری می‌خواست به طور کامل از مرزهای اندیشه‌ی سیاسی استعلایی فراتر رود و پژوهش نظری خود درباره‌ی پیوستار انقلابی را بر بستری ماتریالیستی نگه دارد، به شکل‌گیری سیاست مدرن بازگشت و کتاب خود درباره‌ی اسپینوزا را نوشت [۳۵] که شاید بلندپروازانه‌ترین اثر او در زمینه‌ی فلسفه و نظریه‌ی سیاسی به شمار می‌آید.

در حقیقت، نقد معمول اندیشه‌ی سیاسی بر پایه‌ی دانش شناختی کانتی، نگری را راضی نمی‌کند. او که از تعبیر خود از مفهوم انبوهه‌ی اسپینوزا آغاز می‌کند، می‌خواهد پارادایم بدیلی برای فلسفه‌ی استعلایی اقتدار سیاسی هابز، کانت و هگل بنا نهد.

اگر آموزه‌ی نئوکانتی کلسن، برای مثال، به منظور مواجهه‌ی علمی با سیاست، خواهان جداکردن زمینه‌ی مثبت قانون‌مداری بود، اشمیتِ هابزگرا توانست تقدم امر سیاسی بر قانون‌مداری را از طریق بحث درباره‌ی شکل کانتی ترمیم کند. [۳۶] اما قدرت علم در دیدگاه کلسن یا قدرت امر سیاسی

در دیدگاه اشمیت هر دو تجریدهایی محض از شرایط مادی تاریخی هستند که به ظهور و تجسد قدرت سرمایه‌داری منتهی می‌شوند. اگر کلسن در پی لنگری معرفت‌شناختی برای برداشت استعلاییِ‌اش از قانون بود، اشمیت آشکارا مدعی ضرورت وجود یک مفهوم استعلایی از اقتدار از طریق توجیه لویاتان توسط هابز بود. در عوض هگل با ارائه‌ی تفسیر تکنولوژیک از عصر مدرن، اصول هابز و کانت را تاریخی کرد. این عقلانیت تاریخی، انبوهه‌ی سوژه‌ها را در یک امر واحد محاط و تفاوت‌هایش را از طریق دیالکتیک کنترل می‌کند. اما از نظر نگری:

عقلانیت مدرن همانا حساب‌گری فرد در قلمرو استعلایی است که جوهر یکتای آن را خنثی و بی‌اثر می‌کند. این همان تکرار منفردسازی و شخصی‌سازی امر مشترک و در نتیجه مستعمره‌سازی سپهر آن است با این ادعا که می‌خواهد آن را استعلایی کند.[۳۷]

در این دیدگاه، هیچ گشایشی برای پژوهش هستی‌شناختی نگری وجود ندارد. بلکه هدف او ساختن پارادایم بدیلی درون‌ماندگار بر مبنای بازگشت به ریشه‌های اصیل سوژه‌ی انقلابی است.

برمبنای نظر نگری، کار زنده از عصر پیشامدرن تا عصر پست‌مدرن همواره قدرت مخالف بوده است. هیچ راه‌حل دیالکتیکی برای این مواجهه‌ی تراژیک وجود ندارد. دیالکتیک هگل به گذشته تعلق دارد. در عصر پست‌مدرن، که از فضاهای خالی آغاز می‌کند، پاره‌های به جا مانده از پیشرفت یا دیالکتیکِ مفروض، آنچه را که قبلاً به شکل واهی متشکل و سازمان‌یافته تلقی می‌شد بار دیگر از هم سوا می‌کند تا هویت فردیت‌های خلاق انبوهه را به رسمیت بشناسد.

این دیالکتیکِ ترکیب مجدد است، و میانجیِ هماره فرارونده و مداومِ هر شورشِ بنیادگذار. ما از مشروعیت صوری به مشروعیت مولد سیستم بازمی‌گردیم: نه به مشروعیت رژیم باستان بلکه به مشروعیت پویا و مولد. [۳۸]

پس دیالکتیک برمبنای یک دریافت منفی عمل می‌کند [۳۹] و نگری این ایده را از زمان دیدگاه‌هایش درباره‌ی طبقه‌ی کارگر به مثابه‌ی مخالفِ منفی سرمایه پی گرفته است. از این نظر، رستگاری و رهایی تنها از طریق عمل انقلابی کار زنده رخ می‌دهد. این، آرمان‌شهر پسامارکسیستی نگری است که از نظر بسیاری بیش‌تر یک آرمان‌شهر پست‌مدرن و آنارشیستی است.

*** این مقاله ترجمه‌ای است از:**

Post–Marxism and Dialectic of Antonio Negri by Marco Cupolo, Trinity College, Hartford

یادداشت‌ها:

[۱] Michael Hardt, «Introduction: Laboratory Italy» in Radical Thought in Italy; a Potential Politics, Paolo.

[۲] پل گینزبورگ درآمدی تاریخی درباره‌ی اهمیت و خاص‌بودگی پیوند میان جنبش‌های دانشجویان و کارگران ایتالیا ارائه کرده است. نک فصل‌های L'epoca dell'azione collettiva, ۱۹۶۸–۱۹۷۳ و Crisi, compromesso, «anni di piombo» ۱۹۷۳–۱۹۸۰ از کتاب گینزبورگ:

Storia d'Italia dal dopoguerra a oggi; società e politica ۱۹۴۳–۱۹۸۸, (Torino: Einaudi, ۱۹۸۹), ۴۰۴–۵۴۵.

برخی اندیشمندان ایتالیایی چنان متقاعد شدند که کشورشان به لحاظ سیاسی از موقعیتی استثنایی برخوردار است که نشریه‌ای برای بحث درباره‌ی شرایط سیاسی/تجربی ایتالیای دهه‌ی ۷۰ به‌راه انداختند. نک.

(Laboratorio politico, (Torino: G. Einaudi, ۱۹۸۱-۱۹۸۳.

[۳] operaismo یا کارگرگرایی (Workerism) گرایشِ مارکسیسمِ ضد اقتدارگرایی بود که در اوایل دهه ۶۰ در ایتالیا شکل گرفت. این جریان معتقد بود که این مبارزات طبقه‌ی کارگر است که موتور توسعه و بحران‌های سرمایه‌داری را شکل می‌دهد و نتیجه می‌گرفت که طبقه‌ی کارگر در نهادهای کلاسیکی چون احزاب و اتحادیه‌ها نمی‌تواند به‌عنوان سوژه‌ی انقلابی مطرح باشد.– م.

[۴] mass-worker، نگری بعدها مفهوم کارگر اجتماعی را جایگزین توده-کارگر کرد – م.

[۵] Michael Hardt and Antonio Negri, Empire, (Cambridge, (Mass.: Harvard University Press, ۲۰۰۰.

[۶] ۴ Karl Marx, Grundrisse; Foundations of the Critique of (Political Economy, (New York: Vintage Books, ۱۹۷۳.

[۷] در ۱۹۳۹ و ۱۹۴۱ ویراستاران موسسه‌ی مارکس– انگلس– لنین نسخه‌ی محدودی از گروندریسه را توسط انتشارات زبان‌های خارجی (Foreign Language Publishers) در مسکو منتشر کردند. در ۱۹۵۳ گروه انتشارات دیتس (Dietz Verlag) گروندریسه را در برلین بازنشر کرد. از آنجا که نگری ویژگی‌های کلاسیک یک پژوهشگر اروپایی را در زمینه‌ی آموزه‌های دولت داشت، می‌توانست اثر مارکس را به آلمانی بخواند. اما نگری در نوشته‌هایش اغلب از ترجمه‌ی ایتالیایی انزو گریلو (Enzo Grillo) از گروندریسه نقل‌قول می‌کند:

Lineamenti fondamentali della critica dell’economia politica, (Firenze: La Nuova Italia ,Karl Marx ,۱۸۵۷-۱۸۵)

ویرایست مختلفی از این ترجمه (ویراست ۱۹۶۸، ۱۹۷۸و ۱۹۷۷) اینک در دسترس است.

[۸] برای مثال در امپراتوری مطالعات پیشگام لوکزامبورگ درباره‌ی محدودیت‌ها و اهمیت «خارج» برای انباشت سرمایه‌دارانه هم‌چنان مورد ستایش است. نک. Hardt and Negri, ۲۷۰ and

[۹] Rosa Luxemburg, The Accumulation of Capital, (New York: Monthly Review Press, ۱۹۶۸). Roman Rosdolsky, The Making of Marx's ‹Capital›, (London: Pluto Press, ۱۹۷۷) ۴۹۲; The Accumulation of Capital, (New York: Monthly Review Press, ۱۹۶۸).

[۱۰] Rosdolsky, ۴۹۶.

[۱۱] برای درآمدی مفید درباره‌ی آراء لوکزامبورگ در مباحثات مارکسیستی به اثر زیر مراجعه کنید:

A history of the socialist thought, of Cole, George D.H., vol. ۳, part. I, (New York: St. Martin's Press, ۱۹۵۳) ۵۰۴-۵۱۲.

[۱۲] György Lukács, History and class consciousness; studies in Marxist dialectics, (Cambridge, Mass.: MIT Press, ۱۹۷۱).

[۱۳] برای نمونه نک.

Romano Alquati, Sulla FIAT e altri scritti, (Milano: Feltrinelli, ۱۹۷۵).

[۱۴] Mario Tronti, Operai e capitale, (Torino, G.Einaudi, ۱۹۷۱), Ristampa della nuova edizione accresciuta.

[۱۵] Karl Marx, Economic and philosophic manuscripts of ۱۸۴۴, (Moscow: Foreign Languages Publishing House, ۱۹۶۱)).

[۱۶] برای مثال نک.

Joseph Stalin, Dialectical and historical materialism, (New York: International Publishers, ۱۹۴۰) and Marxism and the national question, (New York: International publishers, ۱۹۴۲).

[۱۷] Wildcat strike (تحت‌اللفظی به‌معنای اعتصاب گربه‌ی‌وحشی‌وار) یا Wildcat action، اعتصاب یا کنش اعتراضیِ ناگهانی است که توسط کارگران متشکل اما بدون مجوز، حمایت و یا تایید رهبران اتحادیه‌هاشان انجام می‌شود؛ این‌گونه کنش‌ها که به علت خصوصیت

غیرقابل‌کنترل و غیرقابل پیش‌بینی بودن‌شان به این نام خوانده می‌شوند، اغلب غیررسمی و غیرقانونی تلقی می‌شوند.– م.

[۱۸] اشاره به شعار جنبش اتونومیستی در دهه‌ی ۶۰ و ۷۰: «ما همه‌چیز را می‌خواهیم!» — م.

[۱۹] Tronti, ۲۴۷.

در ادبیات داستانی، کتاب زیر که مجموعه شهادت‌نامه‌های یک مهاجر اهل جنوب ایتالیا شاغل در کارخانه‌ی فیات در شهر تورین است به مانیفست ادبی کارگرگرایی تبدیل شد.

Vogliamo tutto: romanzo (We Want Everything: Novel) of Nanni Balestrini, (Milano: Feltrinelli, ۱۹۷۱)

[۲۰] Luddism. لودیت‌ها گروهی از صنعت‌گران و کارگران انگلیسی صنعت نساجی در قرن نوزدهم بودند که دست به تخریب ماشین‌آلات نساجی جدید می‌زدند تا مانع جایگزین شدن ماشین‌آلات و اتوماسیون با شیوه‌های سنتی خود شوند، روندی که باعث بیکاری گسترده‌ی آنان می‌شد. جنبش لودیت‌ها از ناتینگهام در انگلیس آغاز شد و با یک شورش فراگیر در سراسر منطقه به اوج خود رسید که از سال ۱۸۱۱ تا ۱۸۱۶ به طول انجامید. — م.

[۲۱] Antonio Negri, The Savage Anomaly; The Power of Spinoza's Metaphysics and Politics, (Minneapolis: University of Minnesota Press, ۱۹۹۱) ۸ and ۲۱.

[۲۲] در عوض ترونتی کارگرگرایی اولیه خود را با یک استراتژی سیاسی اصلاح می‌کند که یادآور شیوه‌ی میانجی‌گرانه‌ی لوکزامبورگ میان خودانگیختگی سیاسی توده‌ها و سازمان‌دهی حزبی است. برای نمونه رجوع کنید به صفحه‌ی ۲۹۷ در «Postilla» (پاورقی) او در آخرین ویراست کتاب Operai e capitale (کارگران و سرمایه).

[۲۳] اشاره به شعار معروف می ۱۹۶۸: «واقع‌بین باش و ناممکن را طلب کن!»– م.

[۲۴] نگاه کنید به یادداشت شماره ۱۸.– م.

[۲۵] البته مفهوم خودمختاری در کارگرگرایی نیز از طریق شناسایی نوع جدیدی از کارگران کارخانه تا حدودی شکل گرفته بود:

... نسل جدید کارگران به طور فردی فاقد شرایط لازم و فاقد مهارت هستند و اغلب به تازگی مهاجرت کرده و شهرنشین شده‌اند، اما در این «کارخانه»ی دارای ماشین‌آلات پیشرفته که دهه‌ها سازمان‌دهی کار تیلوریستی و سازمان‌دهی کارکردی بنگاهی را پشت خود دارد، در مقیاسی جدید

اجتماعی شده و در استانداردهای جدیدی قرار گرفته است. درون چارچوب این «کارخانه» به لحاظ سیاسی باید کنش متشکل اقلیت‌های جدید افزایش یابد و چیزی را بنیان نهد که ما به معنای دقیق «خودمختاری کارگری» می‌نامیم. Alquati, Sulla Fiat, ۱۹

[۲۶] Antonio Negri, Marx beyond Marx: lessons on the Grundrisse, (South Hadley, Mass.: Bergin & Garvey, ۱۹۸۴).

[۲۷] هم‌چنین فرارفتن نگری از مارکسیسم در نقد او به تفاوت میان مارکس «سوبژکتیویست» و مارکس «ابژکتیویست» مشخص است، آن‌جا که توضیح می‌دهد: ما اکنون دیگر ورای مارکسیسم قرار داریم.

[۲۸] فراز زیر از هارت و نگری به خوبی درک آنان از رابطه‌ی میان مارکسیسم و پسامارکسیسم را نشان می‌دهد:

سرمایه‌داری پست‌مدرن را باید نخست، یا در ارزیابی نخست، بر مبنای چیزی درک کرد که مارکس آن را مرحله‌ی تبعیت واقعی جامعه از سرمایه می‌نامد. در مرحله‌ی پیش از آن (که تبعیت صوری است)، سرمایه هژمونی خود را بر کل تولید اجتماعی اعمال می‌کند، اما هم‌چنان فرایندهای تولید بی‌شماری که بقایای دوران پیشاسرمایه‌داری‌اند خارج از سرمایه باقی می‌مانند.

Hardt & Negri, Labor of Dionysus, ۱۴۵.

[۲۹] Mario Tronti, L’autonomia del politico, (Feltrinelli; Milano, ۱۹۷۷); Carl Schmitt, The Concept of the Political, (New Brunswick, N.J.: Rutgers University Press, ۱۹۷۶).

نک به اظهارات خلاصه‌ی نگری درباره‌ی خودمختاری امر سیاسی در کتاب امپراتوری. ص. ۴۶۴

[۳۰] Tronti, Operai e capitale, ۵۵.

[۳۱] Carl Schmitt, Teoria del partigiano; note complementari al concetto di politico, (Milano: Il Saggiatore, ۱۹۸۱) ۴۰.

[۳۲] Negri, Marx beyond Marx, ۱۳۶.

[۳۳] Primarily, Gilles Deleuze, Michel Foucault and Jacques Derrida

[۳۴] Hardt & Negri, Empire, ۳۷۸.

[۳۵] Antonio Negri, The Savage Anomaly; The Power of Spinoza's Metaphysics and Politics, (Minneapolis: University of Minnesota Press, ۱۹۹۱).

[۳۶] Schmitt, Concept Political, METTERE LE PAGINE.

[۳۷] Antonio Negri, Insurgencies; Constituent Power and the Modern State, (Minneapolis: University of Minnesota Press, ۱۹۹۹) ۳۲۸.

[۳۸] Negri, Insurgencies, ۳۱۴–۳۱۵.

[۳۹] این به وضوح یکی از مفاهیم ژیل دلوز است.

لینک کوتاه شده در سایت «نقد»: https://wp.me/p۹vUft-۲qp

توضیح «نقد»: بحران، بن‌بست و شکست ایدئولوژی جوامع نوع شوروی و سرانجام فروپاشی این جوامع در پایان سده‌ی بیستم، تنها زمینه و انگیزه‌ای برای بازاندیشی نظریه‌ی سوسیالیسم و اندیشه‌ی مارکسی و مارکسیستی در محافل آکادمیک نبود، بلکه موضوعی بسیار برجسته و مهم در محافل روشنفکری‌ای نیز بود که در خویشاوندی بسیار نزدیکی با جنبش و سازمان‌های سیاسی و کارگری بودند و تلاش‌های نظری‌شان با کوشش در راستای خیزش دوباره و کامیابی جنبش‌های رهایی‌بخش تازه، ارتباطی تنگاتنگ داشت. یکی از این گرایش‌های فکری با نام آنتونیو نگری، مبارز سیاسی و نظریه‌پرداز برجسته معاصر، شهرت یافته است. در محموعه مقالاتی که با انتشار نوشته‌ی پیش رو آغاز می‌شود، «نقد» به واکاوی انتقادی این گرایش در قلمروهای مختلف، به‌ویژه نقد اقتصادی سیاسی، خواهد پرداخت.